

زَئِيقِ دشت



## درباره کتاب

«زنبق دشت» رمانی است عاشقانه که در سال ۱۸۳۵ توسط اونوره دو بالزاک نویسنده نام آور فرانسوی نوشته شده است. شرح عشقی ناکام و آسمانی میان جوانی به نام فلیکس دو وُندیس و مادام دومورسوُف، عشقی که تا لبه پرتگاه گناه می‌رود، ولی پاک و سربلند در نهایت لطافت و نازک‌دلی در آشیانی از پاک‌دامنی و وفاداری آرام می‌گیرد.

## درباره نویسنده

اونوره دو بالزاک رمان‌نویس و نمایشنامه‌نویس نابغه و برجسته فرانسوی و پیشوای مکتب رئالیسم اجتماعی در ۲۰ مه ۱۷۹۹ در خانواده‌ای میانه در شهر تور فرانسه به دنیا آمد. پدرش وکیل عدلیه بدسابقه‌ای بود و مادرش هم زنی بسیار سخت‌گیر و لجوج. در هشت‌سالگی به مدرسه شبانه‌روزی فرستاده شد و بعدها در پاریس به اصرار و درخواست خانواده وارد رشته حقوق شد. در سال ۱۸۱۹ موفق به دریافت مدرک حقوق گردید، اما بالزاک که می‌خواست نویسنده شود، نهایتاً برخلاف میل خانواده رشته حقوق را رها کرد و به نویسندگی رو آورد. بالزاک یکی از پرکارترین نویسندگان جهان است و در طول عمر کوتاه خود بالغ بر ۱۰۰ اثر ادبی شناخته‌شده، تحت عنوان «کمدی انسانی»، نوشته است.

بالزاک شخصیتی پیچیده داشت؛ خوش‌برخورد، خوش‌پوش و خوش‌سخن، دست‌ودل‌باز، مغرور، مبادی آداب، ایده‌آل‌گرا و بسیار خوش‌سلیقه و اشرافی‌مآب بود. زنان زیبارو و شریف جایگاه ویژه‌ای در زندگی او و داستان‌هایش داشتند و هرکدام از آن‌ها به‌نحوی در داستان‌هایش حضور پیدا می‌کردند.

توصیفات بسیار دقیق، شرح جزئیات و تحلیل موشکافانه از فضا و شخصیت‌های داستان و همچنین استفاده از زبانی ممتاز و فاخر و ویژگی‌هایی بودند که داستان‌های بالزاک را از سایرین متمایز می‌کردند.

بالزاک در سال ۱۸۵۰ با معشوقه‌اش مادام هانسکا ازدواج کرد، اما چند ماه بعد بیمار شد و در سن ۵۱ سالگی در پاریس درگذشت. آرامگاه او در قبرستان پرلاشز است.



اونوره دو بالزاک  
ترجمه مهدي سجودي مقدم



بالزاک، اونوره دو، ۱۷۹۹ - ۱۸۵۰ م. Balzac, Honore de  
زنبق دشت / اونوره دو بالزاک؛ ترجمه مهدی سجودی مقدم

تهران: مهراندیش، ۱۳۹۵.

۴۴۸ ص: ۲۱/۵ × ۱۴/۵ س.م.

۹۷۸-۹۶۴-۶۷۹۹-۹۱-۲

Le lys dans la vallée

۸۴۳/۷ ۴۱۸۹۳۴۸ PQ ۲۱۸۹۳/۸ ۱۳۹۵



در این کتاب از «نشانه‌ی درنگ» که با علامت «!» مشخص می‌شود، استفاده شده است. «نشانه‌ی درنگ» نویسه‌ی مناسبی است که بجای ویرگول نابجا می‌نشیند و بسیاری از دشواری‌های خواندن درست متن فارسی را نیز برطرف می‌کند.

این کتاب از روی ترجمه‌های انگلیسی زیر و ضمن مطابقت با متن فرانسوی به فارسی برگردانده شده است.

#### 1-The Lily of the Valley

Translator: Katharine Prescott Wormley, April 3, 2013, Gotenberg Ebook

#### 2-The Lily of the Valley

Translator: James Waring, 1898

The University of California, Santa Barbara

#### 3- The Lily of the Valley

Pennsylvania State University, 2002

#### 4- Le Lys dans la vallée

By Honoré de Balzac

## زنبق دشت

- اونوره دو بالزاک.
- ترجمه مهدی سجودی مقدم.
- ویراستار: روشنگ رستم‌زاده.
- مدیر هنری: نرگس پاینده داری‌نژاد.
- جلد: محمد تفنگدار. صفحه‌آرایی: مهراندیش. چاپ اول: تهران، ۱۳۹۵.
- چاپ: سنویر. ۱۰۰۰ نسخه. شماره‌ی نشر: ۱۳۶.
- قیمت: ۳۵۰۰ تومان. شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۶۷۹۹-۹۱-۲.



هرگونه تکثیر و یا تولید مجدد این کتاب، به‌صورت کامل و یا بخشی از آن، اعم از چاپ، کپی، فایل صوتی یا الکترونیکی بدون اجازه‌ی کتبی ناشر ممنوع و موجب پیگرد قانونی است.

خیابان انقلاب، بین خیابان دانشگاه و ابوریحان، خیابان روانمهر، شماره‌ی ۳۶

تلفن: ۰۲۱ - ۶۶۹۵۵۳۵۶

www.mehrandishbooks.com

mehrandishpub@gmail.com

www.ketab.ir/mehrandishbooks





برای آن‌ها که مدرسه عشق را تا انتها رفتند و بر  
لوح صبور و پر خاطره زندگی 'درس جاودانه‌ای  
از عشق و وفاداری به یادگار گذاشتند.



## فہرست

مقدمہ مترجم / ۹

فصل اول: دو نوع دوران کودکی / ۱۹

فصل دوم: عشق نخستین / ۱۳۹

فصل سوم: دوزن / ۳۰۳



در غلغلۀ عشق 'گدازان خوش تر      جان موهبتی نثار جانان خوش تر  
گردوزخی ام، رانده و بی کاشانه      مسحور رخس 'بهشتِ خوبان خوش تر  
سجودی

---

### ❦ مقدمهٔ مترجم ❧

---

یک بار پرنده‌ای بر بال‌هایش سوارت کرد، از دره‌های سرسبز و کوه‌های پراز  
گل‌های وحشی گذشت، ابرهای انبوه و پیچ‌درپیچ را پشت سر گذاشت و تورا  
به مهمانی خوب‌ترین قصرهای آسمان برد...

چه سفر خوبی بود ...

و تو از همان دم که او را شناختی و دانستی که آن پارهٔ مهتاب چه نگاه  
پرمزورازی دارد و چه ناگفته‌ها در پشت چشم‌های اسرارآمیز و پرغوغایش  
پنهان است، تردید نداشتی که آبشار محبت است و تردید نداشتی که قلب نرم  
و نازکی که پشت بلور سینه‌اش خانه کرده، گنجشکی معصوم و هراسناک، اما  
تا چه اندازه آسمانی و شکیباست ...

صبری اش، مهربانی اش، دلدادگی اش، وفاداری اش و شیدایی اش امانت  
را بریده است ...

هر دم رخصتی باید خواست، هر دم نفسی تازه باید کرد... ای کاش می‌شد،  
بزرگی، عظمت و شکوه او را با چیزی از جنس خودش بگویی و بنویسی!...  
دلت می‌خواهد تورا بازی بدهد، لب برچیند، پلک بگیرد، روی بگرداند...  
و باز لبخند بزند، بشکفد، چون ابری سپیدپوش، ناز و غمزه بیفشاند، راه را بر تو

ببندد و به تو بفهماند که همهٔ حیات و ممات به او ختم می‌شود...!

چه خوب گفت که «بدا به حال مردی که یک هانریت در جوانی نداشته است...!»

«زنبق دشت» را سال‌ها پیش خواندم و از همان ایام 'شکوه و بزرگی داستان آن زنبق یگانه در هزارتوی اندیشه و خاطراتم نقشی ماندگار پیدا کرد. ترجمهٔ آثار گران‌قدر کلاسیک را که شروع کردم، بلافاصله بعد از اتمام پروسواس «بلندی‌های بادگیر» من جمله به سراغ رؤیای دیرینه‌ام، رمان مادام دومورسوف اونوره دو بالزاک، رفتم. خوب می‌دانستم که کار کوچک و ساده‌ای نیست. برگردان زبان پرطمطراق و آراستهٔ بالزاک و داستان شورانگیزی که در آسمان بی‌انتهای ادبیات فرانسه و جهان به یادگار گذاشته بود، جسارتی درخور می‌طلبید.

دلم می‌خواست با آنکه زبان داستان، زبانی فاخر، پرتکلف و به‌غایت آراسته است، درعین حال ترجمه‌ای از این کتاب فراهم شود که هم تمام آن ظرافت‌ها و صنایع ادبی را حفظ کند و هم از جنس فارسی امروز و سلیقهٔ نسل حاضر باشد.

و امروز چه بی‌اندازه خوشحالم که ترجمهٔ داستان زنبق بالزاک پس از دو سال تمام شده و «زنبق دشت» به وجود آمده است. یقین دارم دل‌های زیادی با خواندن آن نرم خواهد شد و بسیار خوانندگان در لابه‌لای صفحات آن 'مزهٔ دست‌نیافتنی‌ترین و بکرترین زیبایی‌های زندگی را خواهند چشید.

بعضی توضیحات را در معرفی این ترجمه مفید می‌دانم:

۱. در ترجمهٔ کتاب از سه برگردان مختلف انگلیسی که البته هیچکدام خالی از ایراد نبودند و تفاوت‌هایی با متن فرانسه داشتند، استفاده کردم. در انتها نیز متن فارسی با متن فرانسه مطابقت داده شد.
۲. در طول ترجمه 'همواره خود را ملزم دانستم که با حوصله و دقت

به متن اصلی وفادار بمانم و «زنبقِ دشت» برگردان دقیق و البته روزآمدی بشود برای آنچه بالزاک صد و هشتاد سال پیش نوشت. اگر هم در جایی لازم بوده از صفت و کلمه اضافی استفاده شود، به قصد انتقال دقیق تروازه و مفهوم نوشته مبدأ بوده است.

۳. زبان کتاب بسیار ادبی و لطیف است، همواره کوشش کردم همان لحنِ لطیف و ادیبانه و صناعات دلنشین را در ترجمه فارسی حفظ کنم.

۴. در متن اصلی، به حسب سلیقه و نگارش روزگارِ بالزاک، جملات و پاراگراف‌ها عموماً بسیار طولانی و چه بسا خسته‌کننده‌اند؛ سعی کردم بی‌آنکه تغییری در مضمون مطالب به وجود بیاید، طول آن‌ها را کوتاه کنم تا به مذاق خواننده فارسی‌زبانِ امروزی بهتر بنشیند. فصل‌بندی و نام‌گذاری فصول نیز در اصلِ اثر وجود نداشته است.

۵. مترجمینِ گرامیِ دیگری که این کتاب را ترجمه کردند، نام کتاب را «زنبقِ دره» گذاشته‌اند. من جسارت کرده و نام این ترجمه را «زنبقِ دشت» گذاشتم. دو دلیل مشخص برای این نام‌گذاری دارم: یکی اینکه آنچه در طول داستان به عنوان «vallée» نام برده شده، با تعریفی که از «دره» در ذهن و فرهنگ لغت فارسی داریم، بسیار متفاوت است. از نظر ما دره 'فرورفتگی و فاصله میان دو کوه است که عموماً با شیبی تند تعریف می‌شود و بیشتر هم منطقه‌ای سنگلاخ و غیرقابل سکونت است، حال آنکه در این داستان' در کاربرد «vallée» مکرر از منطقه‌ای بسیار وسیع و چشم‌نواز با شیبی ملایم، قصرها و بناهایی زیبا و خوش‌ساخت، زمین‌های فراوان کشاورزی، نهالستان‌ها و باغ‌های میوه، رودخانه و کناره‌های پرگل و گیاه و چشم‌اندازی دلنواز و به یادماندنی صحبت شده است؛

همان‌که ما قبل از هر چیز به نام «دشت» می‌شناسیم. تصویری خوب و آرامش‌بخش از واژه‌ای به نام «دشت» در برابر تصویری بد و ترسناک از واژه «دره».

دیگر اینکه در فرهنگ لغت فرانسه معنی «دشت» را نیز می‌توان در ذیل واژه «vallée» پیدا کرد و به این ترتیب با خاطری آسوده‌تر این معنی را به کار برد.

۶. در خاتمه از میترا سبجانی و همچنین همسر و دختران عزیزم که این ترجمه را پیش از انتشار خواندند و هر یک موارد ارزشمندی را یادآوری کردند، صمیمانه تشکر می‌کنم.

همچنین از روشنگر رستم‌زاده که با علاقه و صبوری 'زحمت ویراستاری و مطابقت ترجمه فارسی را با متن فرانسه به عهده گرفت و سؤالات و اشکالاتم را پاسخ گفت، نهایت تشکر و قدردانی را دارم.

همکار صاحب‌ذوق و ارزشمند، نرگس پاینده داری‌نژاد، که با کمال علاقه و صمیمیت 'زحمت تصحیح نهایی متن و صفحه‌آرایی کتاب را بر عهده گرفت، جایگاه مخصوصی در آماده شدن این کتاب دارد.

«زنبق دشت» به حد شگفت‌انگیزی زیبا و اثرگذار است. داستان آن عشق و دلدادگی بزرگ و تکرارنشدنی است که شکوه و عظمتش تا همه عمر با آدم می‌ماند. بزرگی عشق هانریت زیبا وقتی بزرگ‌تر و دوست‌داشتنی‌تر می‌شود که صبور و پاک‌دامن، بی‌امید وصال نیز ذره‌ای از عشقش کاسته نمی‌شود و بی‌هیچ توقعی 'بر رفعت افسانه‌ها شانه می‌ساید. طعم و مزه عشقی خالص که جلوه مقدس آسمان و اهالی آن را دارد و به رنگی از ابدیت رنگین شده است. و به همین خاطر هم هست که بالزاک از نماد «گل زنبق» که در مسیحیت و مذهب کاتولیک نشانه پاکی و پاکدامنی است، برای شخصیت هانریت و عشق

او استفاده می‌کند.

اما «زنبقِ دشت» به جز عشق و دلدادگی، درس زندگی نیز هست؛ هم می‌توان به فراخورِ حال از چشمهٔ گوارایش بادهٔ سُکرآورِ عشق و محبت نوشید و هم می‌شود در گلزارِ پررنگ و بویِش رمز و رازهای گوه‌رینِ زندگی را جویید. دو نامهٔ جداگانهٔ هانریت پُراند از انبوهِ رازهایِ گشوده شده و فراوانِ پیچ و خم‌های هموار شده.

«زنبقِ دشت» داستانِ شوریدگیِ نجیب‌زاده‌ای زیبا و پاک‌دامن است که به آیین و مذهبش، به شوهرش، به فرزندانِش و به آداب و سننِ اجتماعی به شکلِ شگفت‌انگیزی پایبند است، و در همان حال دخترگونه‌ای است شیدا و عاشقِ پیشه که پرشورترین عشق‌هایِ عالم در وجودش شعله‌ور است. کاردان و لایق است، وفادار است، پراستقامت است، رازدار است، خیرخواه است، مهربان است... و دل‌نازک و چون تک‌زنبقی لطیف و دلنشین.

و آنگاه که پایش می‌افتد و مصافِ حسادت و سماجتِ عاشقانه پایش می‌آید، گویِ حسادت و سماجت را از هر عاشقِ شیدا و ثابت‌قدمی می‌رباید. یکسره شور می‌شود و مرزها و افق‌های ناپیدا و حیرت‌انگیزی از عشق و عاشقی را به نمایش می‌گذارد.

به داستانِ «زنبقِ دشت» دل‌بسپریم، داستان است، اما داستانی که جایش پهلوبه‌پهلویِ واقعیت است. با تو از راست‌ترین عواطف و اندیشه‌های آدمی گفت‌وگو می‌کند و آهسته و سبک‌بال تو را می‌برد به باصفا‌ترین گردشگاه‌های خیال‌انگیزِ جان و روانِ آدمی. سفری پیوسته و پایدار و لذتی شایسته و آشکار.

رخ و سودای تو شیرین‌ترین است      جهانی تشنهٔ این خوش‌ترین است

مهدی سجودی مقدم

اسفند ۱۳۹۴



به موسیو ژ. ب. ناکار<sup>۱</sup>  
عضو فرهنگستان سلطنتی علوم پزشکی

دکتر عزیزم!

دست به کار ساختن بنای ادبی پرشکوه و ماندگاری  
شده ام که اینک در دومین قدم این راه بزرگ و پرافتخار  
شاهد یکی از خوش ساخت ترین آن ها که به غایت دشوار  
و طاقت فرسا بوده است، هستیم.

این فرصت را مغتنم می شمارم و نام عزیز شما را در  
این آغاز می آورم تا هم 'از بزرگ مردی که علم و دانشش  
جانم را نجات داد و هم از دوست عزیزی که هر روز اقبال  
دیدارش نصیبم می شود، تشکر و قدردانی کنم!

دو بالزاک



## به مادام کنتس ناتالی دو مانرویل<sup>۱</sup>

«آری، خواسته‌ات را می‌پذیرم. این امتیاز و برتری زیبارویانی است که عشق ما مردان به آنان' بیش از عشق آن‌ها به ماست و همین عشق پر قدرت است که باعث می‌شود عقل سلیم و باید‌ها و نبایدهای معمول زندگی در آن‌ها رنگ ببازد.

«نمی‌دانی عزیز من، برای اینکه چینی بر پیشانی‌تان ننشینند و به اندک بی‌مهری لب‌هایتان را برنچینید، چه موانع بزرگی را ما مردان به شکلی معجزه‌آسا از پیش پا برمی‌داریم، چه خون‌ها که نثار نمی‌کنیم و چه مشتاق و آرزومند، همه داروندار و آینده پر قدر خود را در طبق اخلاص پیشکش نمی‌نماییم!

«اینک از من خواسته‌ای که گذشته زندگی‌ام را برایت بگویم. باشد، حرفی نیست... اما دلم می‌خواهد گفته باشم، ناتالی! به خاطر اینکه فرمان تو را اطاعت کنم، کاری را انجام دادم که تاکنون از آن اکراه داشتم و بنا داشتم هرگز به آن تن بدهم! نمی‌دانم عزیز دلم، چرا وقتی در میانه شادی و شادکامی ناگهان پرندۀ خیالم بی‌اختیار به سرزمین‌های بی‌عنانِ خاطرات پرمی‌کشد، ابرهای رشک و

---

1. La Comtesse Natalie de Manerville

بدگمانی آسمانِ دلت را پر می‌کنند؟ چرا وقتی اندکی سکوت می‌کنم، خشم نرم و نازک معشوق نازنینی باید پرده‌های دلم را بفشارد؟ مگر نمی‌شد به جای اینکه علت ناسازگاری‌های پیش‌پاافتاده‌ام را جویا شوی، با آن‌ها کنار بیایی؟ مگر در قلب تو اسراری وجود دارد که گره آن‌ها فقط با پیچ‌وخم‌های درون من گشوده می‌شود؟ ناتالی، حتماً چیزهایی را حدس زده‌ای! و شاید بهتر هم همین باشد که همه چیزم را بدانی!

«آری، پس بگذار بگویم که سرتاسر زندگی‌ام، مقهور شبحی و خیالی است که به تلنگری سر برمی‌آورد، به کلمه‌ای جان می‌گیرد و هر دم 'به شکل غریبی با ذره‌های بودنم پرسه می‌زند؛ پیرامون من، با من و درون من...! ژرفنای بی‌پایان روحم مملو از خاطرات پررنگ و تروتازه‌ای است که ستاره طلوعشان بی‌غروب است و همان موجودات دریایی را می‌مانند که در آرام اقیانوس‌ها و غیبت امواج 'سبک‌بال شناورند و چون طوفان درمی‌گیرد و تلاطم آب 'هر مجالی را می‌ریاید، خُرده ریزه‌هایشان بر کناره‌های ساحل به چشم می‌آید!

«وقتی قرار است همه آن خاطرات و عواطف دورودراز و قدیمی را از نو زنده کنم و برایت بازگو نمایم، مشقتی بی‌انتها جانم را می‌آزارد و درد و رنجی بزرگ به سراغم می‌آید، و از هم‌اکنون بگویم، اگر در این بازگویی، تو نیز آزاده شدی و رنج بردی، بدان که خودت این چنین خواستی و دلیل آن چیزی نبوده است جز اطاعت از فرمان تو و اینکه تهدیدم کردی که مجازاتم می‌کنی!

«پس مرا به خاطر اطاعت از تو و آن دلدادگی که اختیارم را ربوده است، سرزنش مکن! باشد که وقتی رازهایم را برایت گفتم، محبت مضاعف شود.

«تا امشب، به امید دیدار  
«فلیکس»



## فصل اول

• دو نوع دوران کودکی •



## دو نوع دوران کودکی

کدامین نبوغ و استعداد آسمانی، سیراب از اشک‌های سوزانِ جان‌گدازترین مرثیه‌ها، روزی بر سر و جان ما خواهد نشست؟ قصهٔ جان‌هایی که آرام و بی‌صدا در زمین‌هایی متولد می‌شوند که ریشه‌های نرم و نازکشان، حتی در خاک‌های صاف و هموار، سراز بسترهای سفت و سنگی درمی‌آورند و نخستین جوانه‌های لطیفشان با دست‌های عداوت‌پیشهٔ کینه‌جو می‌شکنند و گل‌ها و غنچه‌هایشان، درست در بدو تولد، آماج ستم یخ و یخبندان می‌شوند؟ کدام شاعر توانا خواهد توانست رنج و محنت کودکی را که باید از سینه‌ای تلخ شیر بمکد و لبخند شیرینش در اخمِ تند چشم‌هایی غضبناک بخشکد، به واژه‌های آهنگین شعر روایت کند؟ داستان قلب‌های رنجوری که به عوض مرهم و التیام از کس و ناکس ستم دیده‌اند، همانا داستان راست و واقعیِ کودکیِ من خواهد بود.

مگر در من، این کودک خردسال، غرور و نخوتی بود که کسی را بیازارد و دل کسی را به درد بیاورد؟ مگر سستی و ضعفی در من وجود داشت که سزاوار بی‌مهری مادر باشم؟ مگر من به میل و ارادهٔ خود قدم به این دنیا گذاشته بودم که مستحق چنین ملامت و عیب‌جوییِ گِردم...؟ کودک خُردی بودم که در

روستا به دست‌های نامهربان دایه‌ای سپرده شدم و وقتی پس از سه سال و درحالی‌که همه خانواده از یادم برده بودند، به خانه پدری برگشتم، با آن چنان خواری و بی‌توجهی روبرو شدم که حتی دل خدمتکاران خانه نیز بر حال و روزم سوخت!

نمی‌دانم به حساب کدام خوش‌اقبالی و حسن تصادف بود که از این نخستین رنج و ستم‌رهایی یافتم! تا آن زمان که کودکی از همه جا بی‌خبر بودم، به رمز و رازش پی نبردم و اینک نیز که مردی عاقل و بالغ گشتم، باز هم چیزی از آن نمی‌دانم. برادر و دو خواهرم به جای اینکه در خوبی و نیکویی سرنوشتم سهیم شوند، در رنج و مشقت من اسباب تفرّج خود را می‌جستند. آن بدیهیات اخلاقی که کودکان سعی می‌کنند خطاها و لغزش‌های کوچک خود را پنهان کنند و در این جدالِ کودکانۀ درونی 'نخستین قوانین عزت و شرافت را بیاموزند، در مورد من کنار گذاشته شد و از آن بهره‌مند نگردیدم. از این ظالمانه‌تر اینکه اشتباهات و گناهان برادرم نیز به حساب من گذاشته می‌شد و بدون اینکه اجازه یابم از حق خویش دفاع کنم و ظلمی را که بر من می‌رود، بازگویم، بدون دلیل اغلب تنبیه می‌شدم. میل به خودشیرینی که شاید در بچه‌ها به شکل غریزی وجود داشته باشد، خواهر و برادرانم را اغلب ترغیب می‌کرد که در تنبیه و مجازات من، با مادر، که خودشان بیش از من از او واهمه داشتند، همدست شوند و دل او را نیز از این راه 'هر چه بیشتر به دست آورند. نمی‌دانم... آیا این رفتار ناشی از کشش و جاذبه تقلید در کودکان بود؟ آیا نشانه‌هایی از به رخ کشیدن و آزمودن قدرت به حساب می‌آمد؟ و یا اینکه فقط به بی‌رحمی و شقاوت آن‌ها بر می‌گشت؟ هر چه بود، همه این‌ها دست به دست هم داد و باعث شد که در سال‌های خوب و بی‌بدیل زندگی 'نعمت همدلی و روابط سالم خانوادگی از من دریغ شود و طعم تلخ این محرومیت جبران‌ناپذیر بر من روا گردد.

با اینکه ذات و خمیرمایه‌ام سرشار از عشق و محبت بود، اما محروم از